



KODIRAKAN

مرکز آموزش برای کودکان و نوجوانان افغان

# هفت داستان طلایی

## داستان حضرت یوسف (ع)

حضرت یوسف علیه السلام فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم علیهم السلام از پیامبران بزرگ الهی و اولین پیامبر بنی اسرائیل بود.

نام یوسف ۲۵ بار در قرآن آمده و سوره ای نیز به نام یوسف که شامل ۱۱ آیه میباشد موجود است. این سوره داستان زندگی یوسف را به عنوان بهترین قصه ها از آغاز تا پایان بیان کرده است. حضرت یعقوب علیه السلام ۱۲ پسر داشت. یوسف و بنیامین از زنی به نام راحیل بودند که بسیار محبوب یعقوب بود و در جوانی درگذشت. از این رو یعقوب این یادگاران او را بیشتر از فرزندان دیگرش دوست میداشت. زیبایی بی نظیر یوسف نیز به علاقه پدر نسبت به وی افزوده بود و برادران یوسف از این بابت به او حسادت میکردند.

شبی یوسف خواب دید که خورشید و ماه و یازده ستاره بر وی سجده میکنند. خواب خود را به پدرش باز گفت. یعقوب علیه السلام تعبیر خواب وی را بازگو کرد و سفارش کرد که رویای خود را به برادرانش نگوید. اما برادران از خواب یوسف آگاهی یافتند و با توجه به علاقه پدر به وی، با نقشه ای از پیش طراحی شده یوسف را به صحرا بردند و در چاه انداختند و هنگام بازگشت به پدر گفتند که یوسف را گرگ درید. کاروانیانی که از کنار چاه میگذشت، یوسف را دیدند و از چاه درآوردند و به غلامی به مصر بردند. در آنجا یوسف به خانواده عزیز مصر راه یافت و اندکی بعد وقتی به سن بلوغ رسید، زلیخا، زن عزیز مصر، شیفته او شد. بانویی که می گویند فرزند نداشته و در بهترین وضع به سر می برده و زندگی را با تفریح و خوشگذرانی می گذراند. اینک عاشق دلدادۀ یوسف گشته و لحظه ای از فکر وی خارج نمی شود.

زلیخا، در خلوتگاه کاخ رفت و آمد میکرد و قد و بالای رعنا یوسف را می دید، هر چه در این باره بیشتر فکر می کرد زیادتیر بر شگفتیش افزوده میشد، عجب جوانی که به آراستگی های ظاهری و معنوی قرین شده، یک جهان حیا و عفت و پاکی است، اصلاً در کارهای او خیانت نیست.

خداوند میفرماید: بدین گونه ما یوسف را در زمین (مصر) مکننت و مقام دادیم، و از تعبیر خوابها به او بیاموزیم، خداوند بر کار خود غالب است، ولی اکثر مردم نمی دانند. خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند، یوسفی که در عنفوان جوانی آن قدر عفیف و با کمال باشد، شایسته علم لدنی و مقام نبوت است که خداوند به او بخشید. آری این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم.

زلیخا شب و روز در فکر یوسف است، ولی با هیچ ترفند و به هیچ نیرنگی نتوانست از یوسف کام بگیرد.

در تمام لحظات او را فرشته عفت می دید تا آن که در یکی از فرصتهای مناسب خود را چون عروس حجله با طرز خاصی آراست و با حرکات عاشقانه در خلوتگاه قصر خواست یوسف را به طرف خود مایل کند، در حالیکه درهای قصر را یکی پس دیگری بسته بود، ولی هر چه طنازی کرد، یوسف تکان نخورد. تهدیدات و تطمیعات زلیخا، یوسف فرمان را ال بای در نیاورد. زلیخا گفت: زود باش زود باش!

یوسف گفت: پناه به خدا، من هرگز به سرپرست خود که از من پرستاری خوبی کرد، حیانت نمی کنم، هیچ گاه ستمکار راه رستگاری ندارد. زلیخا به ستوه آمد. طغیان شهوت و عشق سوزانش به عصبانیت مبدل شد. در چنین لحظه ای یاد خدا و الهام پروردگار به یوسف توانایی داد، او از تمام امور چشم پوشید فکرش را یکسره کرد و به طرف در کاخ به قصد فرار. او کاملاً مواظب بود که در این حادثه حساس نلغزد. یوسف دید زلیخا پارچه ای روی بت انداخت، یوسف علیه السلام به او گفت: تو از بتی که نمی شنود، نمی بیند، نمی فهمد و خوردن و آشامیدن ندارد حیا می کنی؟ آیا من از کسی که انسانها را آفرید و علم به انسانها بخشید حیا نکنم؟

این فکر برهان پروردگار بود که در دل یوسف جرقه زد، بی درنگ از کنار زلیخا با سرعت تمام رد شد تا از کاخ بگریزد، زلیخا به دنبال یوسف آمد، در پشت در، زلیخا یقه یوسف را از پشت گرفت تا او را به عقب بکشاند، یوسف هم کوشش می کرد که در را باز کند. بالاخره یوسف در این کشمکش، پیروز شد. در را باز کرد، بیرون جهید، در حالیکه پیراهنش از پشت پاره شده بود. ولی زلیخا دست بردار نبود. دیوانه وار دنبال یوسف می آمد و حتی پس از آن که یوسف از کاخ بیرون آمد، زلیخا هم به دنبال او بود. در همین لحظه، تصادفاً عزیز مصر از آن جا عبور می کرد. زلیخا و یوسف را در آن حال دید. آری، خداوند این گونه یوسف را یاری کرد، تا عمل خلاف عفت را از او دور کند، زیرا یوسف از بندگان خالص خداوند بود.

به راستی یوسف در این بحران خطیر نیکو مجاهده کرد. حضرت یوسف با این مجاهدات و نفس کشی ها، عالی ترین درسها را به جهانیان آموخت. اینک از این به بعد می خوانید که خداوند با چه مقدمات و ترتیبی در همین دنیا پاداش این جوانمرد رشید را داد.

### گواهی کودک شیرخوار بر عفت یوسف علیه السلام

زلیخا و یوسف که با حالی آشفته، نفس زنان از کاخ بیرون می آمدند، عزیز مصر در همان لحظه آن دو را در آن حال دید. بهت و حیرت او را فراگرفت. مدتی در این باره اندیشید تا آن که زلیخا، هم برای این که خود را تیرئه کند و هم برای این که یوسف را گوشمال دهد، نزد همسر آمد و گفت: آیا سزای کسی که به همسر تو قصد بدی داشت غیر از زندان یا مجازات سخت است؟

این غلام تو نسبت به حرم تو سوء نیت داشت و می خواست به همسر تو بی ناموسی کند. در این بحران که عزیز، همسر زلیخا، سخت عصبانی شده بود، یوسف با لحن صادقانه و کمال آرامش گفت: این زلیخا بود که می خواست مرا به سوی فساد بلغزاند. من برای این که مرتکب گناهی نشوم و خیانت به سرپرستم نکنم فرار کردم، او به دنبال من آمد. از این رو، ما را با این حال دیدید، اینک از این کودکی که در گهواره است و هنوز از سخن گفتن بانوان است بپرسید تا او در این باره داوری کند.

عزیز رو به کودک کرد و گفت: در این باره قضاوت کن. کودک به اذن خداوند با کمال فصاحت گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده است، یوسف قصد سوء داشته و مجرم است و اگر از عقب دریده شده، یوسف این قصد را نداشته است.

عزیز چون نگاه کرد، دید پیراهن یوسف از عقب دریده شده است. به همسر خود گفت: این تهمت و افترا از مکر زنانه شما است. شما زنان در خدعه و فریب زبردست هستید. مکر و نیرنگ شما بزرگ است. تو برای تبرئه خود، این غلام بی گناه را متهم کردی! پس از این ماجرا، عزیز برای حفظ آبروی خود، به یوسف توصیه کرد که این موضوع را مخفی بدار و کسی از این جریان مطلع نشود. به همسرش نیز اندرز داد که از خطای خود توبه کن، تو خطا کار هستی.

عزیز می بایست بیش از اینها همسرش را سرزنش و سرکوب کند تا تنبیه شود، ولی گویا نمی خواست، یا بر او مسلط نبود که بیش از این او را برنجاند. از این رو این موضوع را دنبال نکرده و از کنار آن با اغماض و چشم پوشی رد شد.

آری، یوسف که در سخت ترین شرایط هیجان شهوت جنسی، خود را حفظ کند و دامنش را پاک و منزّه نگه دارد، یوسفی که در معرض خطرناکترین شرایط عمل منافی عفت قرار گیرد، زن شوهرداری با اطوارها و حرکت‌های عاشقانه و التماسها، خود را در اختیار او قرار دهد، ولی او در جواب گوید: معاذ الله (خدا نکند به این عمل منافی عفت آلوده گردم) و در محیط کاملاً مساعدی، زنجیر ضخیم شهوت را پاره کرده و فرار نماید، خدا پشتیبان او است، و خدا او را از تهمت های ناجوانمردانه حفظ خواهد کرد، حتی کودکی را به سخن گفتن و ادار می کند، تا به عفت و پاکدامنی یوسف داوری کند.

### بی شرمی زلیخا در پاسخ به اعتراض زنان مشهور

ماجرای عشق و دل‌باختگی زلیخا به غلام خود، و روابط ساختگی او و آلودگی او، کم کم از حواشی کاخ توسط بستگان به بیرون رسید، و این موضوع دهان به دهان گشت تا نقل مجالس شد. زنان مصر، به ویژه بانوان پولدار دربار که با زلیخا رقابتی هم داشتند این موضوع را با آب و تاب نقل می کردند و زلیخا را ملامت و سرزنش می نمودند و می گفتند که زلیخا با آن مقام، دل‌باخته غلام زیر دستش شده و می خواسته از او کام بگیرد.

زلیخا از این انتقادات بانوان مطلع شد، ولی نقشه ماهرانه ای در ذهن خود طرح کرد، تا با آن نقشه نیرنگ آمیز، بانوان را مجاب کند. آنان را که از بزرگان و اشراف زادگان بودند به کاخ دعوت کرد. مجلس باشکوهی ترتیب داد. یوسف در این بحران چه باید کرد؟ لکلون غلام است و باید از خانم اطاعت کند. زلیخا هم گویا آزادی مطلق دارد. به فرمان زلیخا، یوسف ماه چهره وارد آن مجلس شد. بانوان مجلس تا چشمشان به او افتاد، همه چیز را فراموش کردند، حتی با کاردهایی که در دست داشتند عوض بریدن میوه ها، دستهای خود را بریدند. یوسف با یک دنیا حیا و عفت وارد مجلس میشود و اصلاً به بانوان اعتنا نمی کند. بانوان هم درباره یوسف گفتند: حاشا که این بشر باشد، بلکه او فرشته ای زیبا و باشکوه است. وضع مجلس غیر عادی شد. بانوان چون مجسمه ای بی روح در جای خود خشک شدند. به قول سعدی:

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را!

زلیخا از دگرگونی مجلس، بسیار شاد گردید. ملامت بانوان را به خودشان برگردانید و گفت: این بود آن جوانی که مرا به خاطر او ملامت می کردید. هر چه کردم این غلام کمترین تمایلی به من نشان نداد، کار را به جای باریکی رساندم، سرانجام فرار کرد تا پیشنهاد مرا رد کند.

آری، همانطوریکه متذکر شدیم زلیخا زن عزیز مصرکه بی حد شیفته یوسف شده بود و از او مراد بد طلبید، اما یوسف خویشتنداری کرد و از قبول پیشنهاد زلیخا سر باز زد. خبر ماجرا به عزیز مصر رسید و پس از بررسی، بی گناهی یوسف و حيله ی زلیخا ثابت شد ولی چون خبر در شهر منتشر شده بود، پادشاه مصر بر آن شد تا یوسف را به زندان افکند. یوسف در زندان خواب دو جوان را تعبیر کرد و سالیانی بعد با راهنمایی یکی از آن دو جوان، برای تعبیر خواب عزیز مصر، راهی قصر او شد.

سرانجام یوسف به خزانه داری و سپس به منصب والای حکومتی رسید. هنگامی که حضرت یوسف علیه السلام به سلطنت مصر رسید، چون در سالهای قحطی عزیز مصر فوت کرده بود زلیخا کم کم فقیر گردید، چشمانش کور شد، به علت فقر و کوری بر سر راه می نشست و از مردم برای گذران خود گدایی میکرد. مردم به او پیشنهاد کردند خوب است از ملک بخواهی به تو عنایتی کند سالها خدمت او میکردی.

شاید به پاس خدمات و محبتهای گذشته به تو رحم نماید. ولی باز هم عده ای او را از این کار منع می کردند که ممکن است به واسطه عشق ورزی که نسبت به او داشتی تا به زندان افتاد آن همه رنج کشید خاطرات گذشته برایش تجدید شود و تو را کیفر نماید. زلیخا گفت: یوسفی را که من می شناسم آن قدر کریم و بردبار است که هرگز با من آن معامله را نخواهد کرد.

روزی بر سر راه او بر یک بلندی نشست. هر وقت حضرت یوسف علیه السلام خارج می شد جمعیت کثیری از رجال و بزرگان مصر با او همراه بودند، زلیخا همینکه احساس کرد یوسف نزدیک او رسید گفت: پاک و منزّه است خداوندی که پادشاهان را به واسطه نافرمانی بنده میکند و بندگان را بر اثر اطاعت و فرمان برداری پادشاه می نماید. یوسف علیه السلام پرسید: تو کیستی؟ زلیخا گفت: همان کسی که از جان، تو را خدمت می کرد و آنکه از یاد تو غافل نمی شد، هوا پرست بود، به کیفر اعمال بد خود به این روز افتاده که از مرگ برای گنجان زندگی گدایی میکند که برخی به او ترحم میکنند و برخی نمی کنند. بعد از عزیز اولین شخص مصر بود و اینک ذلیل ترین افراد، این است جزای گنهکاران. یوسف گریه زیادی کرد و بعد پرسید: آیا هنوز چیزی از عشق و علاقه نسبت به من در قلبت باقی مانده؟ زلیخا جواب داد: آری، به خدای ابراهیم قسم، یک نگاه به صورت تو، بیش از تمام دنیا برای من ارزش دارد که سطح آن را طلا و نقره گرفته باشند. یوسف پرسید: زلیخا چه چیز تو را به این عشق واداشت؟ زلیخا جواب داد: زیبایی تو. یوسف گفت: پس چه خواهی کرد اگر پیامبر آخرالزمان را ببینی که از من زیباتر و خوش خوتر و با سخاوت تر است که نامش محمد (ص) است؟ زلیخا گفت: راست می گویی. یوسف علیه السلام پرسید تو که او را ندیده ای، از کجا تصدیق می کنی؟ زلیخا جواب داد و گفت همین که نامش را بردی محبتش در قلبم واقع شد. خداوند به یوسف وحی کرد زلیخا راست میگوید ما نیز او را به واسطه علاقه و محبتی که به پیامبر ما محمد (ص) دارد، دوست داریم و به این خاطر تو با زلیخا ازدواج کن. آن روز یوسف به زلیخا چیزی نگفت و رفت. روز بعد به وسیله شخصی به او پیغام داد که آیا میل داری تو را به ازدواج خود درآورم. زلیخا پاسخ داد و گفت: میدانم که ملک مرا مسخره می نماید، آن وقت که جوان و زیبا بودم مرا از خود دور کرد، اکنون که پیر، بینوا و کور شده ام مرا میگیرد؟ حضرت یوسف علیه السلام دستور داد آماده ازدواج شود و به گفته خود وفا کرد شبی که خواست عروسی کند به نماز ایستاد، دو رکعت نماز خواند خدا را به اسم اعظمش قسم داد. خداوند جوانی و شادابی زلیخا را به او باز گرداند. به قدرت خداوند یکتا چشمانش شفا یافت، مانند همان زمانی که به او عشق می ورزید، در آن شب یوسف او را دختری بکر یافت، خداوند دو پسر از زلیخا به یوسف داد، با هم به خوشی زندگی میکردند. هنگامی که یوسف علیه السلام مالک خزاین زمین شد با گرسنگی بسر می برد و نان جو می خورد، به او میگفتند با این که خزینه های زمین در دست توست به گرسنگی می گذرانی؟ می گفت می ترسم سیر شوم و گرسنگان را فراموش نمایم.

# داستان حضرت محمد (ص)

## زندگانی حضرت محمد (ص)

رسول خدا در یکی از بزرگترین خاندان های عرب یعنی بنی هاشم دنیا آمده است زیرا طایفه بنی هاشم از بزرگترین شاخه های طایفه قریش بوده و قریش نیز از بزرگترین طایفه های عرب و بلند مرتبه ترین آنان بوده است.

پیامبر (ص) یتیم بزرگ شد زیرا دوماهه در شکم مادر بود که پدرش عبدالله فوت نمود. در شش سالگی نیز مادرش آمنه فوت کرد و پیامبر خدا در دوران بچگی مزه تلخ محروم بودن از مهر و محبت پدر و مادری محروم شد. بعد از فوت مادر پیامبر، عبدالمطلب پدر بزرگ محمد سرپرستی او را به عهده گرفت، در سن هشت سالگی پیامبر عبدالمطلب نیز فوت نمود و بعد از او عموی پیامبر ابوطالب سرپرست او شد تا او بزرگ و نیرومند گردید.

رسول خدا ۴ سال اول زندگیش را در صحرا و در میان خانواده بنی سعد سپری نمود که صحرا نشینی باعث شد تا دارای جسمی قوی، بدنی سالم و زبانی فصیح شود و در کودکی اسب سواری را به خوبی یاد بگیرد.

او در اوایل جوانی گوسفندان مردم مکه را چوپانی می کرد و از آنان دستمزد می گرفت و در ۲۵ سالگی با اموال و دارایی های خدیجه مشغول تجارت شد.

رسول خدا پیش از آنکه به پیامبری مبعوث گردند دوبار به شهرهای بصری در منطقه شام سفر کرده است، بار اول در دوازده سالگی به همراه عمویش ابوطالب جهت تجارت به شهر بصری سفر کرد و بار دوم در سن ۲۵ سالگی با اموال خدیجه جهت تجارت به این شهر رفت.

## محمد (ص) در غار حرا

چند سال پیش از بعثت پیامبر خداوند علاقه به خلوت و گوشه نشینی را در دل آن حضرت قرار داده بود. ایشان در هر سال در ماه مبارک رمضان در غار حرا به عبادت خداوند و شکر در نعمت های بزرگ الهی می پرداخت. حضرت همین کار را ادامه داد تا در همان غار به او وحی فرستاده شد و قرآن بر پیامبر نازل گردید.

## بعثت پیامبر (ص)

وقتی پیامبر چهل سال را تمام کرد وحی برایشان نازل گردید، (ام المومنین) عایشه رضی الله عنها چگونه نازل شدن وحی را اینچنین بیان می کند او می گوید: اولین مرحله نازل شدن وحی بر رسول خدا خوابهای راست و صالح بود پیامبر هر خوابی را که می دید نتیجه آن مانند روشنی صبح آشکار می گردید او سپس به خلوت و کناره نشینی علاقمند شد و شبهای پشت

## داستان حضرت موسی (ع)

خدای سبحان به موسی وحی کرد که در سرزمینی که دارای عالمی است که وی آن علم را ندارد، و اگر به طرف مجمع البحرین برود او را در آنجا خواهد دید به این نشانه که هر جا ماهی زنده و یا گم شد، همانجا او را خواهد یافت.

موسی (علیهالسلام) تصمیم گرفت که آن عالم (خضر) را ببیند، و چیزی از علوم او را فرا گیرد، لا جرم به رفیقش اطلاع داده به اتفاق به طرف مجمع البحرین حرکت کردند و با خود یک عدد ماهی مرده برداشته به راه افتادند تا بدانجا رسیدند و چون خسته شده بودند بر روی تخته سنگی که بر لب آب قرار داشت نشستند تا لحظه ای بیاسایند و چون فکرشان مشغول بود از ماهی غفلت نموده فراموشش کردند.

از سوی دیگر ماهی زنده شد و خود را به آب انداخت و یا مرده اش به آب افتاد. رفیق موسی با اینکه آن را دید فراموش کرد که به موسی خبر دهد، از آنجا برخاسته به راه خود ادامه دادند تا آنکه از مجمع البحرین گذشتند و چون بار دیگر خسته شدند موسی به او گفت غذایمان را بیاور که در این سفر سخت کوفته شدیم.

در آنجا رفیق موسی به یاد ماهی و آنچه که از داستان آن دیده بود افتاد، و در پاسخش گفت: آنجا که روی تخته سنگ نشسته بودیم ماهی را دیدم که زنده شد و به دریا افتاد و شنا کرد تا ناپدید گشت، من خواستم به تو بگویم ولی شیطان از یادم برد و یا ماهی را فراموش کردم در نزد صخره پس به دریا افتاد و رفت. موسی گفت: این همان است که ما، در طلبش بودیم و آن تخته سنگ همان نشانی ما است پس باید بدانجا برگردیم.

بی درنگ از همان راه که رفته بودند برگشتند، و بندهای از بندگان خدا را که خدا رحمتی از ناحیه خودش و علمی لدنی به او داده بود بیافتند.

موسی خود را بر او عرضه کرد و درخواست نمود تا او را متابعت کند و او چیزی از علم و رشدی که خدایش ارزانی داشته به وی تعلیم دهد. آن مرد عالم گفت: تو نمی توانی با من باشی و آنچه از من و کارهایم مشاهده کنی تحمل نمایی، چون تاویل و حقیقت معنای کارهایم را نمی دانی، و چگونه تحمل توانی بر چیزی که احاطه علمی بدان نداری؟ موسی قول داد که هر چه دید صبر کند و انشاء الله در هیچ امری نافرمانیش نکند.

عالم بنا گذاشت که خواهش او را بپذیرد، و آنگاه گفت پس اگر مرا پیروی کردی باید که از من از هیچ چیزی سوال نکنی، تا خودم در باره آنچه می کنم آغاز به توضیح و تشریح کنم. موسی و آن عالم حرکت کردند تا بر یک کشتی سوار شدند، که در آن جمعی دیگر نیز سوار بودند موسی نسبت به کارهای آن عالم خالی الذهن بود، در چنین حالی عالم کشتی را سوراخ کرد، سوراخی که با وجود آن کشتی ایمن از غرق نبود، موسی آنچنان تعجب کرد که عهدی را که با او بسته بود فراموش نموده زبان به اعتراض گشود و پرسید چه می کنی؟



کتابها و پروگرامهای آموزشی Language learning books and Educational software		
<i>Elementary school</i> ابتدایی		
Dari 1A ISBN: 978-91-979212-0-6	Dari 1B ISBN: 978-91-979212-1-3	Dari 1C ISBN: 978-91-979212-2-0
Dari 1D ISBN: 978-91-979212-3-7	Dari 1E ISBN: 978-91-979212-4-4	Dari 1F ISBN: 978-91-979212-5-1
Dari 2A ISBN: 978-91-979212-6-8	Dari 2B ISBN: 978-91-979212-7-5	Dari 2C ISBN: 978-91-979212-8-2
Dari 1 Exercises ISBN: 978-91-979213-6-7	Dari 2 Exercises ISBN: 978-91-979213-9-8	
<i>Secondary &amp; High school</i> متوسطه و لیسه		
Dari 3A ISBN: 978-91-979212-9-9	Dari 3B ISBN: 978-91-979213-0-5	Dari 3 Exercises ISBN: 978-91-979525-0-7
Dari 4A ISBN: 978-91-979213-1-2	Dari 4B ISBN: 978-91-979213-2-9	Dari 4 Exercises ISBN: 978-91-979525-1-4
Dari 5A ISBN: 978-91-979213-3-6	Dari 5B ISBN: 978-91-979213-4-3	Dari 5 Exercises ISBN: 978-91-979525-2-1
<i>High school</i> لیسه		
Dari 6A ISBN: 978-91-979213-7-4	Dari 6B ISBN: 978-91-979213-8-1	Seven Gold Stories ISBN: 978-91-87029-06-6
Dari 10 ISBN: 978-91-87029-00-4	Dari 11 ISBN: 978-91-87029-01-1	Eight Gold Stories ISBN: 978-91-87029-03-5
Dari Grammar ISBN: 978-91-979213-5-0		

Name: **Seven Gold Stories**

Author: **Wahed Dariab**

First Edition

2013 Stockholm - Sweden

**ISBN 978-91-87029-06-6**



Education Center for Afghan children

[www.kodakan.se](http://www.kodakan.se)

[info@kodakan.se](mailto:info@kodakan.se)

Copyright © 2013 by KODAKAN (Education Center for Afghan children) and Wahed Dariab.

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in retrieval system or transmitted, in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the prior written permission of the publisher.



Seven Gold Stories